



## «دادارگرایی و بسآمدی روشمند آن، در دوره‌ی اساطیری و پهلوانی شاهنامه‌ی فردوسی»

احمد امینی<sup>۱</sup> (نویسنده مسئول)

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز

**کامران پشایی فخری**

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز

**خلیل حدیدی**

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز

تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۱/۲۵

تاریخ دریافت: ۹۳/۰۵/۰۷

### چکیده

در این مقاله، سعی شده است، با بررسی مفاهیم مختلف «دادار» و واژه‌های مترادف و مشابه آن در شاهنامه‌ی فردوسی - با همه‌ی رازمندی آن - بتوان، به اندیشه‌ی حقیقی این حکم ورجاوند، درباره‌ی گرایش به خداوند، تا حدودی

---

1. Email: aamini1329@gmail.com

پی برد؛ این که او اندیشه‌ی توحیدی را چگونه دیده، ترسیم کرده است؟ لذا، پس از تأمل در ایات این اثر سترگ - بخش اساطیری و پهلوانی - دریافتیم که این نگرش، به تمامی، وجود او را فراگرفته، بر این باور است که این ویژگی بارز، از سویی، مایه‌ی سعادت و سلامت انسان و از دیگر سو، ناهی وابستگی به هر آنچه، بجز یزدان است که سرپیچی از آن، پدید آورنده‌ی تیره‌روزی و رنج فراوان است. فره‌ی ایزدی و فرهنگ‌ی، فراهم آورنده‌ی عزت و سربلندی است و خودخواهی و ناسپاسمندی، پدید آورنده‌ی ذلت و دردمندی است؛ در نگاه وی، فطرت انسان، خدایی است، پس ایرانیان باستان، هرگز ناموحد نبوده‌اند. بدین سان فردوسی، جستجوی جامعه‌ی آرمانی برآمده از بینش یکتاپرستی را، سرمایه‌ی معنوی انسان نامیده، جز آن را برنتابیده است.

**واژگان کلیدی:** حماسه، ایرانیان، شاهنامه، توحید، فره‌ی ایزدی

## مقدمه

این ترکیب، برحسب نوع کاربرد و اقتضای حال و مقام، می تواند معانی متفاوت داشته باشد، افزون بر این ها، نوع تفکر و نگرش گوینده و مخاطب نیز در تحوّل مفاهیم آن، تاثیرگذار است. بر این اساس، بررسی این موارد در شاهنامه‌ی فردوسی، خاصّه به علّت این که فرزانه‌ی توس، زبانی رازآلود و اندیشه‌ای در اوج استواری دارد و ملّقب به حکیم است، لاجرم، ادراک دقیق از آن، مستلزم تأمل و تدبّر بسیار خواهد بود تاریخچه‌های اصلی و شاخه‌های متفرّع باز شناخته گردد، اما به اجمال می توان گفت: که مراد از آن، باورمندی و پذیرایی درونی برای داشتن اندیشه‌ی توحیدی است که در حقیقت، تمامی ستون فقرات در بینش فردوسی را فرا گرفته است؛ به گونه‌ای که او همه‌ی توفیق‌ها، سعادت‌ها، شکست‌ها و بالأخره، تمامی هستی و زندگی مادّی و معنوی خود را، در گرو اندیشه‌ی یگانه‌پرستی قرار داده است و چند گانه پرستی را هرگز بر نمی‌تابد و بدین سان در جای جای شاهنامه‌اش، آن را به تصویر می‌کشد، با این هدف که مصادیق احوال همگان بشود.

در نگاه وی، هیچ اندیشه‌ای، غیر توحیدی نیست که مشیّت و خواست الهی (دادار) فصل الخطاب هر سخن است؛ به همین علّت، ادراک آن، دیرباب و باز ناگشوده می‌نماید.

### ۱-۱- تعریف مفهومی دادارگرایی

**دادار:** ۱- مرکب از ریشه‌ی «دا» به معنی دادن و آفریدن است، با پسوند «تار» علامت فاعلی و در لغت به معنی بخشاینده و آفریننده است. این کلمه در اوستا «اثر» به معنی آفریدگار و آفریننده بوده است، نامی از نام‌های خداوند. خدای تعالی عزوجل شأنه. نام خدای عزوجل، یزدان، ایزد. باری تعالی. (دهخدا: ۱-۸۹۹۰)

۲- *ād-rā d-* [پهلوی *ād rāt.*] صفت: آفریننده، بخشاینده، خدا، خَلَقَ. (معین: ۱۴۷۸).

**گراییدن:** *yāger-idan* مصدر لازم: متمایل شدن، میل کردن (معین: ۳۲۲۵)

### ۱-۲- تعریف عملیاتی دادارگرایی

۱- دادارگرایی: ترکیبی از دو واژه داد+گراییدن که معانی لغوی این دو، قبلاً و مستند به فرهنگ‌نامه‌های معتبر (معین و دهخدا) آمده است اما در این پژوهش، جنبه مهم دیگری دارد، هرچند در تقابل با آن‌ها نیست ولی به گونه‌ای دیگر است اگرچه معانی فرهنگ‌نامه‌ای نیز اصالت دارد ولی چون حالت‌های مطلق و یا کلی را می‌رساند، احتمال نتوان بدان بسنده کرد. لذا نگارنده درباره این ترکیب، در پی آن است تا بدانند که این عنصر در درون این مجموعه عظیم، چه وظیفه‌ای را به عهده گرفته است، و چه مسأله‌ای را باز می‌نماید و چه اهدافی و خواستی را متضمن است؟ براساس تمامی شواهد و نشانه‌های موجود، مراد از آن: باورمندی و پذیراشدن درونی برای داشتن اندیشه توحیدی و یکتاپرستی است که تمامی رگ‌ها و ستون فقرات فردوسی را فراگرفته است به گونه‌ای که این بینش در تمام متن شاهنامه، قابل ادراک است، همه توفیق‌ها، سعادت‌ها و فراوانی‌ها در گرو توحید است، هرگز فردوسی، چندگانگی را برنتابیده است، بنابراین، پی آیند آن، داشتن ایمان استوار و خلل‌ناپذیر است و برآیند آن سلامت درونی است که تعلقات به هرچیز و هرکس جز به خدای یگانه را - البته نه به تعبیر عارفان که چنین نمی‌اندیشد - مردود می‌داند که فرجامی جز شکست و نابود شدن ندارد و این اندیشه در تمامی داستان‌های شاهنامه محسوس است و این نوع نگرش را گاه، صریح و گاه، با تلویح القا می‌کند که در هر شرایط، مرجعیتی واحد برای هدایتگری ضروری است و آن، کسی جز یزدان نیست، آن که بر همه احوال آفریدگان آگاه است، حتی این موارد را برای کسانی که اعتقاد توحیدی هم ندارند، تعمیم می‌دهد که مشیت و خواست دادار، فصل الخطاب است، احتمال همین است که ادراک عمیق از مفاهیم مورد نظر در شاهنامه فردوسی بازنگشوده و دیریاب به نظر می‌رسد. به دیگر سخن، در نگاه فردوسی،

هیچ اندیشه‌ای غیر توحیدی نیست اما شناخت نوع این توحید با ابهام آمیخته است، اهریمن همه‌جا منفور است اما این اهریمن، به سختی شناخته می‌شود که نگارنده در این تحقیق بدان خواهد پرداخت و آن را در حدّ ضرورت تبیین خواهد کرد.

### ۳-۱- شناخت فردوسی و پیشینه تحقیق

ابوالقاسم، فردوسی، در نیمه‌ی اول قرن چهارم، از مادرزاده شد و در نیمه‌ی اول قرن پنجم هجری قمری، چشم از جهان فروبست، اثر معروف او «شاهنامه» است که برای تألیف آن، رنج‌های فراوان کشید و توان جسمی و مالی خود را در آن به کار بست؛ وی، این اثر سترگ را، در زمانی نوشته است که اعراب و ترکان، بر ایران نفوذ داشته، فرمانروا نیز بوده‌اند، به همین علت، زمینه‌ی کار او، چندان مناسب نبوده است. «این شاعر فرزانه، به خدای واحد اسلامی که از هر جهت کامل است و عقل و اندیشه‌ی آدمی، توانایی راه بردن به کنه ذات او را ندارد، اعتقادی راسخ دارد.» (پاشایی محمدرضا: ۴۴)

«خداوند هست و خداوند نیست همه بندگانیم و ایزد یکی است.»

(فردوسی، ج ۲: ۱۵۰)

در نگاه فردوسی، برآیند اعتقاد به دادار، داشتن سلامت روحی و جسمی است، چه، این نگرش، تعلّقات به هر چیز و هر کس، بجز خدا را بکلی می‌زداید و آدمی را به سوی خدای آفریننده‌ی خویش سوق خواهد داد که کسی بجز خدا را، یاور و صاحب نعمت خود نشمارد. در شاهنامه، هر کسی نمی‌تواند، صاحب قدرت بشود و باید ویژگی‌هایی داشته باشد که فردوسی، چهار خصیصه را می‌شمارد: «برخورداری از نژاد شاهان، هنر، گوهر و خرد. افزون بر این‌ها، باید صفات نیک را داشته باشد و از صفات رذیله دوری نماید، نیز شهریار، باید هم از لحاظ جسمانی، دارای قدرت و توان زیاد باشد و هم به فضایل اخلاقی پایبند باشد، آن‌گاه، روان وی روشن می‌گردد و فروغ ایزدی که همان فره‌ی ایزدی است، بر او می‌تابد؛ جامعه‌ای که حاکمش این گونه است آباد، امن و زیبا خواهد بود، اگر شهریار، یکی از این صفات را از دست بدهد، صلاحیتش زیر سؤال می‌رود و خود به خود عزل می‌گردد.» (عزیزی: ۱۴۴)

در شاهنامه، نمونه‌های بسیاری وجود دارد، مبنی بر این که هر گاه فرمانروایی، از راه یزدان سرپیچی کرده باشد، فره‌ی ایزدی، از او بازگرفته شده، بشدّت در تیره روزی و رنج بسیار افتاده است، از آن جمله: جمشید که در دوره‌ای از زندگی، حاکمی است مقبول و محبوب اما در دوره‌ای دیگر که از راه یزدان برگشته، به دست ضحاک تباه شده است:

«بر او تیره شد فرّهی ایزدی به کزّی گرایید و نابخردی»

(فردوسی، ج ۱: ۴۹)

ولی فریدون هرگز از راه یزدان برنگشت، پس، فرّهی ایزدی نیز از او دور نشد. بنابراین، جهان بینی توحیدی در سراسر داستان‌های شاهنامه، از پایه‌های سعادت و سلامت مادّی و معنوی به حساب آمده است و کسی را، یارای ستیز و ناسازگاری در برابر آن نبوده است؛ می‌توان گفت: که «فرّهی ایزدی» و «فرهمندی» از مفاهیم معتنی به ایرانیان باستان بوده است و همگان، این واژگان را مقدّس و متعالی می‌شمرده‌اند. فرّهی ایزدی، با ادعای خدایی کردن فرمانروا و نافرمانی در برابر دستورهای ایزد، از او دور می‌شده است، به دیگر سخن: «فرّهی ایزدی که شهریاری در ایران در گرو آن است، هماهنگی پادشاه است با همه‌ی هستی.» (کزّی: ۶۰)

در پادشاهی دراز و پرماجرایی کیکاووس، خودخواهی، بی‌کفایتی و ناسپاسی کم از او سر نمی‌زند اما «بدترین کار او، بدبینی‌ها و بدرفتاری‌های مکرر نسبت به فرزند فرهمنش، سیاوش است که سرانجام، موجب پناهندگی او به افراسیاب می‌شود.» (کاتوزیان: ۱۳).

فردوسی، در پایان برخی از داستان‌ها، یادآوری‌های حکیمانه‌ای دارد، این که انسان‌ها خود را، وابسته و گرفتار زندگی مادّی نکنند که سرانجام آن، جز هدر رفتن عمر و بی‌نصیب ماندن از عنایات الهی نیست. «در بسیاری موارد، ناپایداری جهان و فناپذیری قدرت‌ها و سرنوشت محتوم انسان را ملاحظه می‌کنیم که نگرش روح زاهدانه و عرفان‌گرای ایران باستان را نشان می‌دهد، ابیاتی متعدد، از شاهنامه وجود دارد که به نوعی دورنگی و بی‌اعتباری دنیا و ناپایداری قدرت و شوکتش اشاره شده است، فردوسی هر وقت بلیّه و مصیبتی فرا می‌رسد، بی‌وفایی روزگار و فانی بودن انسان‌ها را متذکّر می‌گردد و یادآور می‌شود که نباید به زخارف دنیوی و سرای سپنجی دل بست.» (رفعت: ۱۵)

خردمند توس، بر این باور تأکید می‌ورزد که باید از رویدادهای روزگار پند گرفت که چگونه با آمدن مرگ، شاهد از دست رفتن قدرت‌ها و مکنّت‌ها می‌شویم و چه بسیار، زورمندانی که با ضعف و ذلّت، اسیر این شیر زورمند گشته‌اند. : «جام شاهنامه از تذکار مرگ و اشارت به بیقراری و ناپایداری نعمت‌ها و مکنّت‌های جهان آکنده و سرشار است؛ از دیدگاه شاهنامه، مرگ - این مظهر قهر حق و در عین حال لطف آن - فرجام محتوم همه‌ی آدمیان است، و این شیر تیز چنگال، زمانی که حمله می‌آورد، شاه و گدا، پیرو برنا، جاهل و دانا نمی‌شناسد و همگان را شکار می‌کند، هژبر جهانسوز و اژدهای تیز چنگ را نیز توان رستن از

دام قضای الهی نیست.» (ابوالحسنی: ۱۷۳).

با این که فردوسی، اعتقاد تمام به آفرینش و فطرت پاک انسان دارد و «گوهر را، هدیه‌ی الهی می‌داند ولی هنر را بر آن برتری می‌دهد.» (عادل: ۷۱۳).

حکیم توس، در برابر ایزد و امشاسپندان که مجرد و پاکند و در حقیقت، همان است که ما از آن، به خدا تعبیر می‌کنیم «موجودات شری را نیز پیش می‌کشد که همه‌ی کارشان، زشتی و پلشتی است که گویی وظیفه‌ای جز پراکندن اندیشه‌ی شرارت و خصومت در میان مردم ندارند و فردوسی، دیو را بچه‌ی این اهریمن می‌داند.» (برزگر خالقی: ۸۴).

«سیامک پیامد برهنه تا برآویخت با پور اهرمنما»

(شاهنامه‌ی فردوسی، تصحیح رستم علی‌یف، آ. برتلس و دیگران، تحت نظر ع نوشین، چاپ مسکو: ۳۰).

نظر فردوسی درباره‌ی مرگ و زندگی شاهان و قدرتمندان در شاهنامه، با زندگی و مرگ پهلوانان و بزرگان عادی، تفاوت دارد که «مرگ شاهان شکوهمند نیست، عبرت انگیز است.» (میزانی: ۷۹)

هم‌چنین باید دانست که به نظر فردوسی، بزرگان و کسانی که پهلوان ایرانی هستند، همگی اندیشه‌ی توحیدی دارند. انسان آرمانی استاد توس، همواره در جرگه‌ی موحدان است، پهلوانان و حاکمان خردمند شاهنامه، قدرت خویش را، مرهون اراده‌ی حق می‌دانند «با این همه، نوعی از رفتار اجتماعی در شاهنامه وجود دارد که آنان را از صف تنگ نظران و جرم اندیشان جدا می‌نماید.» (سلیمانی: ۶۰).

بدین‌سان ما هیچ ایرانی را نمی‌یابیم که از صفات متعالی انسانی بی‌بهره باشد و در کارهای روزانه‌ی خود، دادار (خدا) را ناظر اعمال خویش ندارد و بدو امیدوار نباشد. پس همه‌ی ایرانیان، یکتاپرست و دادار گریند: «بر روی هم آنچه ما به عنوان خصایص برجسته‌ی انسانی می‌شناسیم، در قهرمانان شاهنامه موجود است، همه‌ی این عناصر داستانی، راستگویند و پاکدین و بخشنده و ایثارگر و بشردوست و تسلیم در برابر اراده‌ی حق و خردمند.» (سلیمانی: ۶۵).

به همین علت است که فردوسی، فریدون را از کیان نامداران یزدان پرست می‌نامد و از دیگر سو «کاوه نیز از تبار نامداران یزدان پرست، آن‌گاه به پرش آفریدگار جهان، سر فرود آورد و در برابر اورنگ اهریمن و حامیانش ایستاد تا «ناخدا ترسانی» را که به دستیاری «مهرتر

اهریمن» گراییده‌اند، به بارگاه عدل او فرا خواند. دیوان و ددان، از بتخانه‌ی خویش فرود آمدند و دیده بودند، در برابر «گیهان خدیو» که خدای جهان و زمین نام داشت استغاثه کردند: زنه‌ار که در برابر شیطان و «مهتر اهرمن» بردباری نشان داده‌ایم و گناه دیگری بر ما نیست، در چنین هنگامه‌ای، بزرگان، بر چکاد قلّه‌ها، سرودها خواندند و آتشکده‌ها بپا داشتند و فرشتگان مقرب، به نیایش دادار جهان برآمدند.» (منجمی: ۵۳ و ۵۲)

رستم، دلیر مرد ایرانی نیز، نمونه‌ی بارزی است، از پابندی به گیهان خدیو و خداوند یکتا که همیشه او را، ناظر بر احوال خویش دانسته، در همه جا، از وی مدد می‌جسته است؛ رستم، در حقیقت «آئینه‌ی تمام‌نمای ارزش‌های اخلاقی و منش‌های پهلوانی است که هیچ‌گاه، سودای شاهی را در سر نپرورانده است.» (مهرکی و بهرامی رهنما: ۵۸ و ۵۷)

در اندیشه‌ی سترگ مرد توس، هرگز شاهان، منزلت خدای گون نداشته‌اند، که هرگاه، در پندارشان آمده باشد، منفور و مطرود شده‌اند: «در نوشته‌های تاریخی بعد از اسلام و در شاهنامه‌ی فردوسی، جمشید تنها، فرمانرواست، همان گونه که کیومرث - برخلاف باور مزدایی - نخستین انسان نیست که نخستین فرمانرواست. در شاهنامه، جمشید، به خاطر غرور و گمان خداگونگی، سرزنش و گرفتار مرگ می‌شود.» (عمادی: ۷۰۴ - ۷۰۳).

بدین‌سان می‌بینیم که فردوسی، باورهایی را که با موازین توحیدی و اسلامی ناسازگار باشد، بکلی، مردود می‌داند و آن را نمی‌پذیرد و به هنگام، برای ابطال آن می‌کوشد. هم‌چنین، فردوسی، برخلاف آنان که وی را حمایتگر شاهان می‌شمارند، شاهان را آسیب‌پذیر، آزمند و افزون طلب می‌داند که گاه به لجام گسیختگی مفرط کشیده می‌شوند که: «فردوسی بر خلاف اندیشه‌ی ایرانشهری در دوره‌ی باستان که به دنبال شاه آرمانی بود، او به زوال شهریاری می‌اندیشد و پرسش اصلی وی این است که شهریاران چگونه به فساد کشیده می‌شوند و چه مراحل را طی می‌کنند تا از اوج قدرت به حضيض ضعف فرو می‌افتند؟» (رستم‌وندی: ۳)

یادآوری این نکته ضروری است که سخنور توس، داستان‌های رزمی و بزمی را در بسیاری موارد، تحت تأثیر اخلاقیات و باورهای اعتقادی قرار می‌دهد، یحتمل، همین شیوه‌ی کار است که گرایندگان به خواندن این اثر سترگ، همواره در حال افزایش است که: «از جمله ویژگی‌های شاهنامه، جدای از درونمایه‌ی حماسی آن، پرداختن به مسائل فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی است که این ویژگی، شاهنامه را در میان دیگر آثار حماسی، ارج و منزلتی خاص

بخشیده است.» (قربان پور: ۷۲).

در نهایت، این نکته را نیز باید افزود که برای فهم کلی از این اثر، خاصه در مورد معانی و کاربردهای مختلف دادار و واژه‌ها و ترکیب‌های قرین و مشابه آن، ژرف نگری و پرداختن به لایه‌ها و زوایای درونی متن اصلی، بسیار ضروری است، چه: «شاهنامه، متنی است پیچ در پیچ، ماز در ماز، رازآلود، همواره به آسانی نمی‌توان از مازهای آن گذشت و رازهایش را یافت و برسید و باز نمود.» (کزازی: ۱۹۸).

و یا به قول ذبیح‌اله صفا: «نفوذ شاهنامه را در زبان و ادبیات فارسی، از چندین لحاظ یعنی از جهت: مفردات و ترکیبات فارسی - سبک سخن‌سرایی - مضامین و نکات حماسی و غنایی و حکمی و... باید نگریست.» (صفا: ۲۳۶) بی‌تردید، صرفاً با این تأملات و تدبیرات، ادراک لازم از این اثر برجسته میسر است.

**۴-۱- سؤال تحقیق:** دادارگرایی در دوره‌ی اساطیری و پهلوانی شاهنامه‌ی فردوسی،

بر چه مفاهیمی دلالت دارد و چه تفکر و نگرشی را دربرمی‌گیرد؟

**۵-۱- روش و فرضیه‌ی تحقیق:** شیوه‌ی این تحقیق، تحلیل محتوایی و جنبه‌ی کیفی،

توصیفی است، بنابراین، زمینه‌ای برای طرح فرضیه در آن وجود ندارد که فرضیه کمی است.

**۶-۱- هدف تحقیق:** استخراج و تبیین مفهوم و تفکر دادارگرایی در دوره‌ی اساطیری و

پهلوانی شاهنامه‌ی فردوسی

**۷-۱- نگرش فردوسی در باره‌ی دادارگرایی:**

حکیم توس، هرگز، اندیشه‌ی غیر توحیدی را برنتابیده است و از دیدگاه او، ایرانیان باستان، همگی یزدان‌پرست بوده‌اند. در تمامی داستان‌های حماسی، پهلوانی، عشق، اساطیر و افسانه‌ها و بزم و رزم در شاهنامه، باورهای معنوی و در رأس آن توحید، خودنمایی دارد. او اعتقاد به دادار را به این علت مهم می‌شمارد که پدیدآورنده‌ی سلامت روحی و جسمی است چه، نیازمندی به اغیار و تعلقات مادی را، بکلی می‌زداید که شخص دادارگرا، تنها خدای بزرگ را سپاس می‌دارد و به دلیل همین بی‌نیازی، از این سلامت برخوردار است. در اندیشه‌ی فردوسی، هیچ فرمانروایی، دارای شأن و منزلت جاوید و خدایی نیست و مدعیان خداگونگی را، ناسپاس و منفور در این جهان و مطرود و شقی در آن جهان می‌شمارد. برخی از فرمانروایان در اواخر عمر، به سوی عبادت و نیایش خداوند روی آورده‌اند، هرچند در آغاز، چندان بدان پایبند نبوده باشند. اعتقادات یگانه‌پرستی ایرانیان باستان، در جای جای



شاهنامه، محسوس و مشهود است و نباید تصور کرد که آنان، آتش را پرستیده باشند که آن‌ها به خدای آتش اعتقاد داشته‌اند اما آتش را که نماد روشنی است نیز دوست می‌داشته‌اند، آن‌سان که سردی را هم گران‌مایه می‌شمردند. برخی از حکمرانان، زمان آزاد خود را به سپاسگزاری یزدان، برخی به شکار و برخی به عیاشی و بعضی نیز با همنشینی با بزرگان و موبدان سپری می‌کردند. پناه بردن به خدای یگانه و روی آوردن به او، خاصه به هنگام پدید آمدن سختی‌ها و رنج‌ها در برابر دشمن، از جمله کارهای متعارف و معمول در بین ایرانیان باستان به روایت فردوسی است. امیدوار بودن به عنایات الهی و نومید نشدن از الطاف بی‌عد و حد او، در جای جای شاهنامه، راز موفقیت‌ها و سعادت‌ها دانسته شده است. البته این امکان نیز وجود دارد که بعضی از ایرانیان باستان، از واژگانی همچون یزدان، کیهان خدیو و مانند این‌ها، اهداف و منظورهایی بجز خدای یکتا داشته باشند اما فردوسی همه‌ی آنان را صرفاً با همان اندیشه‌ی توحیدی، آورده، بجز در مفهوم یگانه پرستی به کار نبرده است. ادب عمومی و آزر ایرانیان، با تأثر از باورمندی به خدای یگانه، زبانزد همگان بوده است که صداقت در رفتار و گفتار این بزرگان، از مایه‌های اصالت و پاک‌نهادی، به شمار می‌رفته است. از نظر فردوسی، گرایش به دادار، امری فطری است و در درون همه‌ی انسان‌ها وجود دارد، زیرا، هرگاه آدمیان در تنگنا قرار می‌گیرند، بی‌اراده، خدای خویش را فریادرس می‌شمارند و از وی استمداد می‌جویند.

## موضوع

فردوسی، شاهنامه را به نام خدایی که آفریننده‌ی جان، خرد، نام و جای است و هم او روزی ده و راهنمای است آغاز می‌کند؛ آن که دارنده‌ی کیوان، آسمان گردان و ستارگان است؛ آن‌گاه می‌گوید: چون با این ابزارهایی که در دسترس ماست، وی را نمی‌توانی ستود، پس بر هستیش اقرار کنی و یاوه‌گویی را کنار زنی؛ راهش را بجویند و در اجرای فرمانش بپویید:

«به نام خداوند جان و خرد	کز این برتر اندیشه بر ننگ‌ذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان و گردان سپهر	فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر
بدین آلت رای و جان و زبان	ستود آفریننده را کی توان
به هستیش باید که خستوشوی	رگفتار بیکار یکسو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه	به ژرفی به فرمانش کردن نگاه»

(شاهنامه: ۱)

انسان، آفریده‌ی خدای پدیدآورنده‌ی جهان است و تو این را، پیدا و ناپیدا می‌بینی:  
 «تویی کرده‌ی کردگار جهان      ببینی همی آشکار و نه‌مان»  
 (همان: ۱)

از آغاز باید که بدرستی، مایه‌ی بنیادین هستی را بشناسی؛ در این که خدای یکتا،  
 هستی را از نیستی آفرید که از آن، نیرو پدید آید:

«از آغاز باید که دانی درستت      سرمایه‌ی گوهران از نخست  
 که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید      بدان تا توانایی آرد پدید»  
 (همان: ۱)

خداوند، موجوداتی دارد که نه با زبان، گویا و نه با خرد، جویانند اما در زمین پرورده  
 شده‌اند، اینان از بدو نیک فرجام خویش آگاه نیستند و خداوند از آن‌ها بندگی کردن نخواهد  
 و چون خدا، دانا، توانا و دادگر است، چیزی را پنهان نمی‌دارد:

«وز آن پس چو چُنبنده آمد پدید      همه رستنی زیر خویش آورید  
 خور و خواب و آرام جوید همی      وز آن زندگی کام جوید همی  
 نه گویا زبان و نه جویا خرد      ز خاک وز خاشاک تن پرورد  
 نداند بدو نیک فرجام کس      نخواهد از او بندگی کردگار  
 چو دانا توانا بُد و دادگر      ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر»  
 (همان: ۱)

اکنون که ما از راز الهی، آگاهی نداریم، پس تو نیز هرگونه افزایش و شمارش را از او  
 بدان که بدو نیکت، در پیشگاهش پدیدار است:

«شنیدم ز دانا دگرگونه زیبن      چه دانیم راز جهان آفرین  
 از او دان فزونی از او هم شمار      بدو نیک نزدیک او آشکار»  
 (همان: ۲۱)

ای خدایی! که در پیدایی همان آفتاب هستی، تو را چه شده است که بر من نمی‌تابی:  
 «ایا آن! که تو آفتابی همی      چه بودت که بر من نتابی همی»  
 (همان: ۲)

به راستی که خدای همه‌ی مایه‌های قدرت و مکننت و خدای بهشت و نعمت‌های آن،  
 یاری رساننده‌ی من است:

«همانا که باشد مرا دستگیر      خداوند تاج و لوا و سریر  
 خداوند جوی و می و انگبین      همان چشمه‌ی شیر و ماء معین»  
 (همان: ۲)

در نزد سخنوران سترگ، هیچ چیز، بهتر از سخن نیکو در جهان وجود ندارد و اگر این

سخن از کلام الهی نمی‌بود، پیامبر، راهنمای ما نمی‌شد:

«ز نیکو سخن به چه اندر جهان      به نزد سخن سنج فرخ مه‌مان  
اگر نامدی این سخن از خدای |      نبی کی بُدی نزد ما رهنمای»  
(همان: ۳)

فردوسی در توصیف محمود غزنوی می‌گوید: از آغاز آفرینش تاکنون، کسی همچون محمود پدیدار نگشته است؛ زیرا راهنمای آفریدگان به سوی خداست:

«جهان آفرین تا جهان آفرید      چنو مرزبانی نیامد پدید  
به یزدان بود خلق را رهنمای      سرشاه خواهد که باشد به جای»  
(همان: ۳)

وقتی کیومرث از مرگ فرزند خود، سیامک، آگاه می‌شود، به سوگ می‌نشیند؛ خداوند به او می‌گوید: که بیش از این، فریاد مکش و بهوش باش و به دستور خدا، دشمنان را نابود کن:

«نشستند سالی چنین سوگوار      پیام آمد از داور کردگار  
درود آوری‌ش خجسته سرش      کز این بیش مخروش و باز آرهوش  
سپه ساز و برکش به فرمان من      برآور یکی گرد از آن انجمن  
از آن بدکنش دیو روی زمیمن      پرداز و پردخته کن دل زکیمن»  
(همان: ۴)

آن‌گاه، کیومرث، سر به سوی آسمان برمی‌دارد و نام خدا را بر زبان می‌راند و با گریه از او می‌خواهد که بداندیشان را، بدی پیش آرد:

«کی نامور سر سوی آسمان      برآورد و بدخواست بر بدگمان  
بر آن برترین نام یزدانش را      بخواند و پبالود مزگانش را»  
(همان: ۴)

هوشنگ نیز فرمانروایی خود را به دستور یزدان، با دادگری و بخشش همراه می‌سازد:

«به فرمان یزدان پیروزگر      به داد و دهش تنگ بستم کمر»  
(همان: ۴)

وقتی هوشنگ آتش را شناخت، به نیایش خداوند پرداخت که چنین فروغی را به وی بخشیده است و گفت: چون این، پرتوی از نور خداست، پس باید آن را ستود:

«جهاندار پیش جهان آفرین      نیایش همی کرد و خواند آفرین  
که او را فروغی چنین هدیه داد      همین آتش آن‌گاه قبله نهاد  
بگفتا: فروغی است این ایزدی      پرستید باید اگر بخردی»  
(همان: ۴)

هم‌چنین هوشنگ، جداسازی حیوانات از یکدیگر را در شکار، از فرّ و شکوه الهی

می‌شمارد:

«بدان ایزدی جاه و فر کیان  
جدا کرد گاو و خر و گوسفند  
ز نخچیر گور و گوزن ژبان  
به ورز آورید آنچه بُد سودمند»

(همان: ۵)

طهمورث، فرمان می دهد که چون مرغان خانگی، سودآور هستند، می باید آن‌ها را بنوازند و بستایند و خدا را به خاطر قادر ساختن ما بر آن‌ها عبادت بکنند:

«بفرمودشان تا نوازند گرم  
چنین گفت: کاین را ستایش کنید  
نخوانندشان جز به آواز نرم  
جهان آفرین را نیایش کنید»

(همان: ۵)

هم چنین، این فرمانروا، با داشتن وزیری نیک اندیش، از آلودگی‌ها، به کلی پاک شد و فروغ خداوند یکتا از او تابیدن گرفت:

«چنان شاه پالوده گشت از بدی  
که تابید از او فره‌ی ایزدی»

(همان: ۵)

هم چنین، او برای ستیز با اهریمنان با حمایت خدای آفریننده‌ی جهان آماده شد و از ابزار جنگی بهره گرفت:

«به فر جهاندار بستش میان  
به گردن برآورد گرز گران»

(همان: ۵)

جمشید، در آغاز فرمانروایی خود می گوید: من دارای شکوه الهی هستم، هم فرمانروا و هم رهبر روحانیم:

«منم گفت: با فره‌ی ایزدی  
همم شهریاری همم موبدی»

(همان: ۵)

هم او پارسایان را که اهل عبادتند بازیافت و کوه را برای نیایش آنان برگزید تا اینان در آن جا به پرستش خدای آفریننده‌ی جهان بپردازند و به درگاهش بنالند:

«گروهی که کاتوزیان خوانیش  
جدا کردشان از میان گروه  
به رسم پرستندگان دانیش  
بدان تا پرستش بود کارشان  
پرستنده را جایگه کرد کوه  
نوان پیش روشن جهاندارشان»

(همان: ۵۶)

این وضع، روزگاری به طول انجامید و مردم از رحمت الهی بهره‌مند بودند:

«چنین تا برآمد بر این روزگار  
ندیدند جز خوبی از پروردگار»

(همان: ۶)

فردوسی، مرداس، پدر ضحاک را، نیک مردی آزاده و خدا ترس می‌یابد و همین باعث می‌شود که همیشه اندوهگین باشد:

«یکی مرد بود اندران روزگار      ز دشت سواران نیزه گـذار  
گران مایه هم شاه و هم نیک مرد      ز ترس جهاندار با باد سرد»  
(همان: ۶)

فردوسی در میانه‌ی داستان ضحاک، انگار از گردش روزگار به خشم آمده است و می‌گوید: دل من از این گذرگاه آزاده گشته است، خدایا! مرا از این رنج رهایی بده:  
«دلَم سیر شد ز این سرای سپنج      خدایا! مرا زود برهان ز رنج»  
(همان: ۷)

مادر فریدون نیز برای رها ساختن فرزند از خاک جادوگران و بردن او به هندوستان می‌گوید: اندیشه‌ای الهی از راه خرد به من روی آور شده است:  
«که اندیشه‌ای در دلَم ایزدی      فراز آمده است از ره بخردی»  
(همان: ۹)

فریدون به هنگام رفتن به سوی کاخ ضحاک، نزد مادرش آمد و گفت: من آماده‌ی جنگ با او هستم و تو به درگاه خدا نیایش کن و تنها او را بپرست و قدرت بر کار نیک را از او بدان. آن‌گاه مادرش به خدا گفت: فرزندم را به تو می‌سپارم:

«سوی مادر آمد، کمر بر میان      به سر بر نهاده کلاه کیان  
که من رفتنی‌ام سوی کاززار      تو را جز نیایش مباد ایچ کار  
ز گیتی جهان آفرین را پرست      از او دان به هر نیکی زوردست  
فرو ریخت آب از مژه مادرش      همی خواند با خون دل داورش  
به یزدان همی گفت: زنه‌ار من      سپردم تو را ای جهاندار من»  
(همان: ۱۰)

وقتی فریدون به کاخ ضحاک می‌رسد و به سرعت همچون آتش در جلو کاخ ظاهر می‌شود، نگهبانی را در آن جا نمی‌بیند؛ او برای این حالت، خدای جهان آفرین را سپاسگزار می‌شود:

«بگفت و به گرز گران برد دست      عنان، باره‌ی تیز تک را سپرد  
تو گفتی یکی آتشستی درست      که پیش نگهبان ایوان برست  
کس از روزبانان به در برنماند      فریدون، جهان آفرین را بخواند»  
(همان: ۱۱)

آن‌گاه فریدون، جادویی را که ضحاک فراهم ساخته، سر آن به سوی آسمان رفته بود و در

آن، نام خدای آفریننده‌ی جهان نبود، پایین کشید:

«طلسمی که ضحاک سازیده بود سرش باسماں برفرازیده بود  
فریدون ز بالا فرود آورید که آن جز به نام جهاندار دید»

(همان: ۱۱)

سپس فریدون درباریان ضحاک را دلداری داد و خود نیز فرمان خدا را یاد آورد و گفت:  
خدای یکتا، مرا از کوه البرز برگزید تا جهان را از پلیدی اژدها برهانم و اکنون، خداوند، بر ما  
رحم آورده است و لازم است که راه او را سپری کنیم:

«که یزدان پاک از میان گروه برانگیخت ما را ز البرز کوه  
بدان تا جهان از بد اژدها به فرمان گرز من آید رها  
چو بخشایش آورد نیکی دهش به نیکی بیاید سپردن رهش»

(همان: ۱۳)

با فرمانروا شدن فریدون، همگان، راه خدای یکتا را پیش گرفتند و دل‌ها از دشمنی‌ها  
زدوده گشت:

«زمانه بی‌اندوه گشت از بدی گرفتند هر کس ره ایزدی»

(همان: ۱۳)

ما در فریدون پس از اطلاع از پیروز شدن فرزند بر ضحاک و فرمانروا شدن او، اموال  
بسیاری را فراهم ساخت و از درون به خدای جهان گروید، بزرگان هم نزد او آمدند و گفتند:  
ای شاه پیروز خدانشناس! سپاس و ستایش برای خداست، بخت در افزونی و بداندیش تو  
سرنگون باد:

«فرستاد نزدیک فرزند چیر زبانی پر از آفرین داشت نیز  
بزرگان لشکر چو بشناختند بر شهریار جهان تاختند  
که ای شاه پیروز یزدان شناس! ستایش مراورا و زویت سپاس  
چنین روز روزت فزون باد بخت بداندیشگان را نگون باد بخت»

(همان: ۱۳)

پس از آن، اشخاص جهان دیده نیز نزد فریدون آمدند و سپاسگزار خدا شدند و از او  
خواستند که فریدون جاودان ماند و روزگار او پایدار گردد:

«یزدان همی خواستند آفرین بر آن تاج و تخت و کلاه و نگیین  
که جاوید بادا چنین شهریار برومند بادا چنین روزگار»

(همان: ۱۳)

وقتی سلم و تور، پدر را به جانبداری از ایرج متهم کردند، فریدون به خدا سوگند خورد که نسبت به آن‌ها بدی نکرده، ترس از خدا را در دل داشته است:

«بدان برترین نام یزدان پاک      به رخسند خورشید تا تیره خاک  
همه ترس یزدان بُد اندر میان      همه راستی خواستم در جهان»  
(همان: ۱۶)

هنگامی که سربریده شده‌ای ایرج را برای فریدون می‌آورند، او از خدای خویش می‌خواهد که این بی‌گناه را ببخشاید و دل آن دو ستمگر را بسوزاند:

«همی گفت: کای داور دادگر!      بدین بی‌گنه کشته اندر نگر  
دل هر دو بیداد از آن سان بسوز      که هرگز نبینند جز تیـره روز»  
(همان: ۱۸)

بازاده شدن منوچهر از مادر، فریدون او را در کنار خود نهاد و خداوند را نیایش کرد و نیز خدا را سپاسگزار شد که این نوزاد، پاک و شایسته است:

«نهاد آن گران مایه را بر کنار      نیایش همی کرد با کردگار  
همان کز جهان آفرین کرد یـاد      ببخشود و دیده بدو باز داد»  
(همان: ۱۸)

با اطلاع یافتن سلم و تور از متولد شدن منوچهر، فریدون را سپاس داشتند و خدا را هم ستایش کردند؛ زیرا خداوند، بزرگی‌ها را به او سپرده است:

«دادند نزد فریدون پیـام      نخست از جهاندار بردند نام  
که جاوید باد آفریدون گـرد      همه فره‌ی ابزد او را سپـرد»  
(همان: ۱۹)

وقتی تور، از آشتی نومید می‌شود، پیامی طعنه‌آمیز برای منوچهر می‌فرستند و می‌گویند: که از ایرج، دخترزاده شد نه پسر، پس تو از کدام نژاد هستی؟ او در پاسخ به تور می‌گوید: سپاس برای خدا که ایرج، جدّ من است و بر این سختم، فریدون، زنده و گواه است:

«سپاس از جهاندار هر دو جهان      شناسنده‌ی آشکار و نهان  
که داند که ایرج نیای من است      فریدون فرخ گواهی من است»  
(همان: ۲۱)

در جنگ منوچهر با سلم و تور، منوچهر، سپاهیان ایران را و می‌دارد که بجده، بستیزند و می‌گویند اگر از آن‌ها بکشید جاودان و دینمدار خواهید بود:

«بکشید کاین جنگ آهرمن است      همان درد و کین است و خون جستن است  
هر آن کس که از لشکر چین و روم      بریزند خون و بگـرند بوم

همه نیکنامند تا جاودان بمانند با فره‌ی موبدان»  
(همان: ۲۱)

منوچهر، پس از کشتن تور، نامه‌ای برای فریدون می‌فرستند و در آغاز آن، خدا را یاد می‌کند که تنها او فریادرس است و در سختی بجز او یاری نیست:

«نخست از جهان آفرین کرد ییاد خداوند خُوبی و پُساکی و داد  
سپاس از جهاندار فریاد رس نگیرد به سختی جز او دست کس»  
(همان: ۲۲)

پس از مطلع شدن فریدون از کشته شدن تور، از خداوند می‌خواند که منوچهر را بستاید:

«فریدون همی بر منوچهر بر یکی آفرین خواست از دادگر»  
(همان: ۲۲)

منوچهر به هنگام دیدار با بزرگان ایران می‌گوید: هر آن چیزی را که در راه خدا نباشد، از خود دور می‌سازم که بدی از آن شیطان پلید است:

«هر آن چیز کان نزره ایزدی است از آهرمنی گر ز دست بدی است  
سراسر ز دیدار من دورباد بدی را تن دیو رنجور باد»  
(همان: ۲۲ و ۲۳)

فریدون به هنگام دیدار با منوچهر، رو به سوی آسمان می‌کند و می‌گوید: ای خدای دادگر داور! تو خود گفتی که من داور و دادگرم و در سختی، یاور ستمدیده‌ام و چنین است که همه‌ی این‌ها را به من عطا کردی:

«پس آن گه سوی آسمان کرد روی که ای دادگر داور راستگویی!  
تو گفتی که من دادگر داورم به سختی ستمدیده را یاورم  
همم داد دادی و همم دآوری همم تاج دادی هم انگشتری»  
(همان: ۲۳)

منوچهر در ستودن خویش، در عین داشتن هنر، خود را پرستنده‌ی خداوند می‌داند و می‌خواهد که همگان رو به سوی خدا کنند که همه‌ی قدرت‌ها از اوست پس باید سپاسگزار او شد:

«هر آن کس که او جز بر این دین بود ز یزدان و از منش نفرین بود»  
(همان: ۲۳)

سام، پهلوان دلیر ایرانی، با ستایش از منوچهر، به او می‌گوید: که خدای یکتا نگهدار تو



باد، دلی شاد و بختی بیدار داشته باشی:

«تو را پاک یزدان نگهدار باد      دلت شادمان بخت بیدار باد»

(همان: ۲۴)

هم او، به هنگام از مادر زاده شدن زال، با داشتن موی سفید، رو به سوی آسمان کرده، به خدا پناه می‌برد و معذرت می‌خواهد تا او را ببخشاید:

«سوی آسمان سرب‌آورد راست      ز دادآور آن‌گاه فریاد خواست  
که ای برتر از کژی و کاستی!      بهی زان فزاید که تو خواستی  
اگر من گناهی گران کرده‌ام      و گر کیش آهرمن آورده‌ام  
به پوزش مگر کردگار جهان      به من بر ببخشاید اندر نهان»

(همان: ۲۴)

به هنگام رها شدن زال در دشت و آمدن سیمرغ نزد وی و برداشتن او از روی زمین، خداوند بر او رحم کرد که سرنوشت زال همین بود:

«ببخشود یزدان نیکی دهش      کجا بودنی داشت اندر بوش»

(همان: ۲۴)

پس از آن که سام، زال را در بیابان رها می‌سازد، خوابی می‌بیند که به او می‌گویند: همه‌ی موجودات، پروراننده‌ی بچه‌ی خویش هستند و خدا را می‌ستایند ولی تو فرزندت را از خود دور انداختی، از خداوند پوزش بخواه. و اگر تو چنین کرده‌ای، خداوند برای وی پرورنده گشته است و مهربان‌تر از خدا، دایه‌ای نیست اما تو مایه‌ای از مهر نداری:

«همه بچه را پروراننده‌اند      ستایش به یزدان رسانده‌اند  
تو پیمان نیکی دهش بشکنی      چنان بیگنه بچه را بفگنی  
به یزدان کنون سوی پوزش گرای      که اوی است بر نیکویی رهنمای  
پسر گر به نزدیک تو بود خوار      کنون هست پرورده‌ی کردگار  
کز او مهربان‌تر ورا دایه نیست      تو را خود به مهر اندرون مایه نیست»

(همان: ۲۴)

پس از آن، سام در جستجوی یافتن فرزند برمی‌آید و در دامنه‌ی آن کوه، خدا را می‌ستاید و رخ خود را بر زمین می‌مالد و از او می‌خواهد تا از گناهانش درگذرد:

«ابر آفریننده کرد آفرین      بمالید رخسارگان بر زمین  
همی گفت: کای! برتر از جایگاه      ز روشن روان و ز خورشید و ماه  
از این برشدن بنده را دستگیر      مر این پر گنه را تو اندر پذیر»

(همان: ۲۵)

هنگامی که سیمرغ، زال را از بالای کوه پایین آورد، سام به زال گفت: من کمترین بنده‌ی خدایم و با او پیمان می‌بندم که هرگز از تو دل برندارم:

«منم کمترین بنده یزدان پرست از آن پس که آوردمت باز دست پذیرفته‌ام از خدای بزرگ که دل بر تو هرگز ندارم سترگ»

(همان: ۲۵)

وقتی که خبر برگشت سام از کوه به منوچهر می‌رسد، او نیز بسیار شادمان می‌شود و خدای آفریننده را ستایش می‌کند:

«بدان آگهی شد منوچهر شاد بسی از جهان آفرین کرد یاد»

(همان: ۲۵)

سام به هنگام دیدار با منوچهر، فرمانروای ایران، دورانداختن فرزند خود را که خداوند به وی عطا کرده بود، بی‌دانشی می‌شمارد و از پوزش خواهی‌هایش با خدا سخن می‌راند:

«برفتم به فرمان کیهان خدای ابا داور راست گفتم به راز یکی بنده‌ام با تنی پر گناه امیدم به بخشایش توست بس به بدمهری من روانم مسوز به البرز کوه اندر آن زشت جای که ای! آفریننده‌ی بی‌نیاز به پیش خداوند خورشید و ماه به چیزی دگر نیستم دسترس به من بازبخش و دلم برفروز»

(همان: ۲۵)

در ادامه می‌گوید: وقتی این گونه به درگاه خدا نالیدم، نیایشم را پذیرفت و پسر را به من پس دادند:

«به فرمان یزدان چو این گفته شد بزد پر سیمرغ و بر شد به ابر به پیش من آورد چون دایه‌ای نیایش همان گه پذیرفته شد همی حلقه زد بر سرمرد گبر که در مهر باشد ورا مایه‌ای»

(همان: ۲۵)

در توصیفی هم که یکی از نامداران از رودابه، دختر مهران کابلی، می‌کند، آن است که از زیبایی شگفت‌انگیز او، باید خداوند را یاد کرد:

«شگفتی به رودابه اندر بماند همی نام یزدان بر او بر بخواند»

(همان: ۲۷)

در دیگر جای از رودابه چنین توصیف می‌شود: که در بلندی به درخت ساج می‌ماند و در زیبایی هم‌رنگ عاج است و موی زیبایی تاج خدایی است:

«به بالای ساج است و هم‌رنگ عاج یکی ایزدی بر سر از مشک تاج»

(همان: ۲۸)

هم‌چنین، خدمتکار رودابه، پیوند این دورا از سوی خدای یگانه، فرخنده می‌داند:  
 «که یزدان هر آنچه هوا بود داد سرانجام این کار فرخنده باد»  
 (همان: ۲۹)

به هنگام دیدار زال با رودابه و شاد شدن این دو، رودابه به زال می‌گوید: که درود خدا بر تو باشد و بر توان تو افزوده گردد و زال در پاسخ می‌گوید: درود من و ستایش آسمانی بر تو باد که من مدت‌ها به سوی آسمان نگریستم و به خدایم پناه بردم که تو را پنهانی به من بنماید:

«چو از دور دستان سام سوار	پدید آمد، آن دختر نام‌دار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد	که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
درود جهان آفرین بر تو باد	خم چرخ گردان زمین تو باد
چنین داد پاسخ که ای ماه چهره!	درودت زمین، آفرین از سپهر
چه مایه شبان دیده اندر سماک	خروشان بدم پیش یزدان پاک
همی خواستم تا خدای جهان	نماید مرا رویت اندر نهان»

(همان: ۲۹)

زال می‌افزاید: که با خدای خویش پیمان بسته‌ام تا هرگز از پیمان تو نگذرم و برای این کار، خدایم را ستایش و نیایش می‌کنم که خدای آفریننده‌ی جهان، تو را همسر من کند:

«پذیرفتم از دادگزر داورم	که هرگز از پیمان تو نگذرم
شوم پیش یزدان ستایش کنم	چو ایزد پرستان نیایش کنم
جهان آفرین بشنود گفت من	مگر کاشکارا شوی جفت من»

(همان: ۳۰)

رودابه هم در پاسخ به زال می‌گوید: که هرگز کسی جز تو بر من فرمان نمی‌راند و خداوند را بر این گواه می‌گیرد:

«بدو گفت رودابه من همچین	پذیرفتم از داور کیش و دین
که بر من نباشد کسی پادشا	جهان آفرین بر زبانم گوا»

(همان: ۳۰)

زال در دیدار با بزرگان، اولین سخن را به نام خدا آغاز می‌کند و هر امید و ترسی را تنها از خدا می‌داند، آن‌گاه، ویژگی‌های خدا را باز می‌شمارد:

«نخست آفرین جهاندار کرد	دل موبد از خواب بیدار کرد
چنین گفت کز داور راد و پاک	دل ما پر امید و ترس است و پاک
خداوند گردنده خورشید و ماه	روان را به نیکی نماینده راه

ز فرمان و رایش کسی نگذرد      پی مور بی او زمین نسپرد»  
(همان: ۳۰)

هنگامی که زال برای برآورد ساختن خواسته‌ی خود و برای تجویز پیوند او با رودابه، نامه‌ای به سام، پدر خود، می‌نویسد، این پیوند را قضای الهی می‌شمارد و این کار را، گونه‌هایی از جبر سرنوشتی می‌داند و در آن، به ذکر ویژگی‌های خداوند می‌پردازد:

«یکی نامه فرمود نزدیک سام	سراسر نوید و درود و خرام
ز خط نخست آفرین گسترید	بدان دادگر کو جهان آفرید
خداوند هست و خداوند نیست	همه بندگانیم و ایزد یکی است
چو یزدان چنین راند اندر بوش	بر آن بود چرخ روان را روش
کس از داد یزدان نباید گریغ	وگرچه پیرد برآید به میغ
گرفتار فرمان یزدان بود	وگرچه داندانش سندان بود»

(همان: ۳۱)

سام از این موضوع به شدت دل آزرده می‌شود اما پیروی از فرمان الهی از یک سو و پیمان با زال از دیگر سو، او را از ناسازگار شدن باز می‌دارد و وعده می‌دهد که آن را با شاه در میان بگذارد:

«سپهدار بگشاد از نامه بند	فرود آمد از تیغ کوه بلند
سخن‌های دستان سراسر بخواند	پیژمرد و بر جای خیره بماند
گشاده‌تر آن باشد اندر نهان	چو فرمان دهد کردگار جهان
ولیکن چو پیمان چنین بُد نخست	بهانه نشاید به بیداد جست
من اینک به شبگیر از این رزمگاه	سوی شهر ایران گذارم سپاه»

(همان: ۳۱)

فرستاده، زال را از سازگار گشتن سام با این پیوند آگاه می‌کند که زال برای آن کار و بخشش روزگار، خدا را می‌ستاید:

«گرفت آفرین زال برکردگار	بر آن بخشش گردش روزگار»
--------------------------	-------------------------

(همان: ۳۱)

از این سو، مهرباب کابلی، پدر رودابه، با این پیوند مخالفت می‌ورزد و هنگامی که رودابه را می‌بیند، پنهان خدا را یادی می‌کند و آن‌گاه دختر را، بی‌خرد و سبک سر می‌شمارد و توصیه‌ی مادر هم در شاه کابل تأثیری نمی‌گذارد بناچار هردو به خدا پناه می‌برند:

«چنین گفت مهرباب: کای ماهروی!	سخن هیچ با من به کژی مگوی
بدو گفت: ای شسته مغز از خرد!	زپر گوهران این کی اندر خورد

که با آهرمن جفت گردد پری      که مه تاج بادت مه انگشتری  
به یزدان گرفتند هر دو پناه      هم این دلشده ماه و هم پیشگاه»  
(همان: ۳۳)

زال نیز هم‌چنان بی‌صبرانه منتظر است و به پدر می‌گوید: که تو نمی‌توانی با خدا بستیزی این که چرا این سفید و آن تیره است، اکنون که خداوند مرا پرورانده است، با چشم خدایی به من بنگر:

«تو را با جهان آفرین نیست جنگ      که از چه سیاه و سپید است رنگ  
کنون کم جهان آفرین پرورید      به چشم خدایی به من بنگرید»  
(همان: ۳۴)

آن‌گاه، سام نامه‌ای برای شاه ایران می‌نویسد، در آغاز، نام خدا را می‌برد آن خدایی که همه جا هست و خواهد بود، نیکی و بدی و بود و نبود ما از اوست، همه بنده‌ایم و او خدای یگانه است، هرچه مقدر کند همان خواهد بود، او خدای آسمانیان و ستارگان است:

«سرنامه کرد آفرین خدای      کجا هست و بادش همیشه به جای  
از اوی است نیک و بد و هست و نیست      همه بندگانیم و ایزد یکی است»  
(همان: ۳۴)

آن‌گاه، در آن نامه می‌نویسد، فرزندم، زال، آرزویی دارد که نزد خداوند - آن خدایی که همه‌ی نیکی‌ها زیر فرمان وی است - نیکوست و از شاه می‌خواهم که آن را برآورده سازد:

«یکی آرزو دارد اندر نهان      بیاید بخواهد ز شاه جهان  
یکی آرزو کان به یزدان نکوست      کجا نیکویی زیر فرمان اوست  
همان کن که با مهتری در خورد      تو را خود نیاموخت باید خرد»  
(همان: ۳۵)

از این سو، سیندخت مادر رودابه، نزد سام می‌آید، پس از معرفی کردن کامل نسبت خود، به سام می‌گوید: که من در پیشگاه الهی از خاندان خویش، به طور کامل با شما سخن گفتم تا از نظر تو در این باره آگاه شوم اما از تو می‌خواهم که دل بیگانه‌ان را نسوزانی که بدبختی فرا خواهد رسید:

«زمین را بیوسید و بر پای خاست      بگفت آنچه اندر نهان بود راست  
همه دودمان پیش یزدان پاک      شب تیره تا برکشد روز چاک  
کنون آمدم تا هوای تو چیست      ز کابل تو را دشمن و دوست کیست  
اگر ما گنهکار و بدگوهریم      بدین پادشاهی نه اندر خوریم»

دل بیگناهان کابل مسوز کجا تیره روز اندر آید به روز»  
(همان: ۳۶)

زال در پاسخ به سیندخت می‌گوید: زمانه این چنین است و من با این پیوند سازگار هستم و از آن، گریزی نیست که با خدا نمی‌توان ستیزه کرد:

«چنین است گیتی و ز این ننگ نیست ابا کردگار جهان جنگ نیست»  
(همان: ۳۶)

پس از ازدواج این دو، و گذشت زمان بایسته، رودابه آبستن می‌شود، با فرارسیدن زمان زادن، سیمرغ به زال می‌گوید که این بچه، به صورت معمول زاده نمی‌شود و تو باید در این باره فرمان خدا را اجرا کنی:

«نیاید به گیتی ز راه رهش به فرمان دادار نیکی دهش»  
(همان: ۴۰)

پس موبدی بیاور تا کمرش را بشکافد و بچه را از رحم او خارج سازد و تو از این سخن شادمان باش و خداوند را سپاس بسیار بکن:

«بیاور یکی خنجر آبگون یکی مرد بینادل پرفسون  
بکافد تهی گاه سروسهی نباشد مر او را ز درد آگهی  
تو را زین سخن شاد باید بدن به پیش جهاندار باید شدن  
که او دادت این خسروانی درخت که هر روز نو بشکفاندش بخت»  
(همان: ۴۰)

سرانجام، از این راه بچه به دنیا آمد و بر وی، زر و گوهر نثار کردند و خدا را ستایش نمودند:

«بکافید بی‌رنج پهلوی ماه بتابید مر بچه را سر ز راه  
بر او زر و گوهر برافشانند ابر کردگار آفرین خواندند»  
(همان: ۴۰)

رستم بزرگ می‌شود، زال او را پیش سام می‌برد که سام در آغاز، خدا را ستایش می‌کند و به او می‌گوید: که پنهانی به نیایش خداوند پرداخته‌ام تا فرزندت را با چشم خود ببینم:

«نخست آفرین کرد بر کردگار بر آن شادمان گردش روزگار  
بفرمود کاین را چنین ارجمند بدارید کز دم نیاید گزند  
نیایش همی کردم اندر نهان شب و روز با کردگار جهان  
که زنده ببیند جهان بین من ز تخم تو گُردی به آیین من»  
(همان: ۴۱)

پس از مدتی، سام به کابل می‌آید و رستم را می‌بیند از او در شگفت می‌آید و خدای یگانه را سپاس بسیار می‌گوید؛ زیرا که رستم بسی نیرومند گشته است و به زال می‌گوید: آفرین خدا بر سیمرغ که چنین راهنمایی شد:

«ر رستم همی در شگفتی بماند  
بر او هر زمان نام یزدان بخواند  
به زال آن گهی گفت تا صد نژاد  
بپرسی کس این را ندارد به یاد  
به سیمرغ بادا هزار آفرین  
که ایزد و را ره نمود اندر این»  
(همان: ۴۱)

سام، در ادامه‌ی دیدارش با زال به او می‌گوید: که همیشه دادگر باشد و دست از بدی باز دارد و راه خداوند یکتا را بجوید:

«چنین گفت مر زال را کای پسرا!  
نگر تا نباشی جز از دادگر  
همه ساله بر بسته دست بدی  
همه روز بسته ره ایزدی»  
(همان: ۴۱)

وقتی زمان مرگ منوچهر فرا می‌رسد، او را آگاه می‌کنند که این زمان آمده است، بدین امید که در آن جهان در نزد خدا، جایی بهتر از این داشته باشی:

«بدانند زان روز تلخ آگهی  
که شد تیره آن تخت شاهنشاهی  
که رفتن آمد به دیگر سرای  
مگر نزد یزدان به آیدت جای»  
(همان: ۴۱)

در این حال، منوچهر به فرزند خود، نوذر تأکید می‌کند تا از دین خدا برنگردد که اندیشه‌ی پاک با دین خدا سازگار است؛ به این دین خدا بگرای و در آن بنگر که پیمانش چیست و هرگز آن را رها مکن:

«نباید که باشد جز از آفرین  
که پاکی نژاد آورد پاک دین  
نگر تا تنبایی ز دین خدای  
که دین خدای آورد پاک رای  
بدو بگر و آن دین یزدان بود  
نگه کن ز سرتا چه پیمان بود  
تو مگذار هرگز ره ایزدی  
که نیکی از اوی است و هم زو بدی»  
(همان: ۴۲)

رفتار نوذر پس از مدتی کوتاه تغییر می‌کند و ستمگر می‌شود، مردم نیز از او به خشم می‌آیند، بناچار او برای سام، نامه‌ای می‌نویسد و می‌گوید: که از سوی خدای همه‌ی آفریدگان بر منوچهر و تو درود باد. اکنون کشور پر آشوب گشته است و اگر به ایران نیایی این حکومت تباه خواهد شد:

«بر این بر نیامد بسی روزگار  
که بیدادگر شد سر شهریار  
ز گیتی برآمد به هر جای غو  
جهان را کهن شد سر از شاه نو»

بترسید بیدادگر شهریار  
 خداوند کیوان و بهرام و هور  
 همه با توانایی او یکی است  
 کنون از خداوند خورشید و ماه  
 ابر سام یل باد چندان درود  
 کنون پادشاهی پر آشوب گشت  
 اگر بر نگیرد وی آن گرز کیمن  
 فرستاد کس نزد سام سوار  
 که هست آفریننده‌ی پیل و مور  
 اگر هست بسیار و گر اندکی است  
 ثنا بر روان منوچهر شاه  
 که آید همی زابر باران فرود  
 سخن‌ها از اندازه اندر گذشت  
 از این تخت پر دخته ماند زمین»  
 (همان: ۴۲)

مردم از حکومت نوذر به ستوه آمده‌اند و بر این باورند که اگر سام، فرمانروای ایران گردد، جهان با دادگری او آباد می‌شود. اما سام به آنان می‌گوید: که خداوند این را نمی‌پسندد، اکنون که نوذر، آماده‌ی فرمانروایی است، او را برکنار کنیم و چنین کاری محال است و کسی را یارای شنیدن آن نیست: اما به مردم وعده می‌دهد که آن شکوه الهی را برگرداند و اگر مردم هم از گذشته‌ی خود پشیمان نشوند، خدای آفریننده آنان را نمی‌بخشد و به عذاب خدایی گرفتار می‌شوند:

«چه باشد اگر سام پیل پهلوان  
 جهان گردد آباد با داد او  
 بدیشان چنین گفت سام سوار  
 که چون نوذری از نژاد کیان  
 به شاهی مرا تاج باید بسود  
 من آن ایزدی فره نیاز آورم  
 شما بر گذشته پشیمان شوید  
 که گر آمرزش کردگار سپهر  
 بدین گیتی اندر بود خشم شاه  
 نشیند براین تخت روشن روان  
 بر او است ایران و بنیاد او  
 که این کی پسندد زمن کردگار  
 به تخت کیی بر، کمر بر میان  
 محال است و این کس نیارد شنود  
 جهان را به مهرش نیاز آورم  
 به نوی ز سر باز پیمان شوید  
 نیابید و از نوذر شاه مهر  
 به برگشتن آتش بود جایگاه»  
 (همان: ۴۲)

سرانجام، نوذر به دست تورانیان کشته می‌شود، زال به ایرانیان و بازماندگان نوذر می‌گوید: شما به دادگری خداوند آرام گیرید و پایبند آیین و دین باشید:

«شما را به داد جهان آفرین  
 دل آرمیده بادا به آیین و دین»  
 (همان: ۴۷)

پس از کشته شدن نوذر، تعدادی بسیار از ایرانیان نیز به دست تورانیان در بند می‌افتند، ایرانیان به اغریبث تورانی که مسؤول زندان است می‌گویند، اگر این‌ها را آزاد کنید، تو را می‌ستاییم و هم خدا را نیایش می‌کنیم:



«اگر ببیند اغریبث هوشمند  
 به پیش بزرگان ستایش کنیم  
 مر این بستگان را گشاید ز بند  
 همان پیش یزدان نیایش کنیم»  
 (همان: ۴۷)

اغریبث به آن‌ها وعده می‌دهد که اگر زال بیاید، او، آمل را ترک می‌کند و آن‌ها آزاد می‌شوند که بزرگان، سپاسگزار خداوند شدند؛ سرانجام همین کار، روی داد و ایرانیان آزاد شدند:

«چنین گفت اغریبث پر خرد  
 گرایدون که دستان شود تیز چنگ  
 کز این گونه گفتار کی در خورد  
 یکی لشکر آرد بر ما به جنگ  
 پیردازم آمل نیایم به جنگ  
 سرم را ز نام اندر آرم به ننگ  
 بزرگان ایران ز گفتار اوی  
 به روی زمین بر، نهادند روی  
 شد اغریبث پر خرد یار ما  
 که بخشود بر ما جهاندار ما  
 (همان: ۴۸)

بار دیگر ایرانیان، گرد هم آمدند تا کسی را فرمانروای ایران کنند، زال، داشتن شکوه الهی و خردمندی را از شرط‌های آن می‌شمرد، بدین جهت، در جستجوی نژاد فریدون برآمدند و کسی را جز پورطهماسب نیافتند:

«همی گفت هر چند کز پهلوان  
 نزیبید برایشان همی تاج و تخت  
 بود بخت بیدار و روشن روان  
 ببايد یکی شاه بیدار بخت  
 که باشد بدو فره‌ی ایزدی  
 بتابد ز دیهیم او بخردی  
 ز تخم فریدون بجستند چند  
 یکی شاه زیبای تخت بلند  
 که زور کیان داشت و فرهنگ گو»  
 ندیدند جز پورطهماسب زو  
 (همان: ۴۸)

وقتی «زو» فرمانروای ایران شد، همه‌ی بزرگان را گرد آورد و به ستایش خدای بزرگ پرداخت و سپاه را از کار زشت بازداشت اگرچه مدتی خشکسالی بود دیگر بار، گشادگی روزی فرا رسید و خداوند، آن را کلید سعادت مردم کرد:

«سپه را ز کار بدی باز داشت  
 همان بُد که تنگی بُد اندر جهان  
 که با پاک یزدان یکی راز داشت  
 شده خشک خاک و گیا را دهان  
 به دادار بر آفرین خواند نو  
 جهان آفرین داشت آن را کلید»  
 فراخی که آمد ز تنگی پدید  
 (همان: ۴۹)

پس از «زو» گرشاسب، فرمانروای ایران می‌شود، افراسیاب با شنیدن این خبر درصدد

حمله به ایران برمی آید، رستم با همه‌ی بی‌تجربگی، آماده‌ی مقابله با او می‌شود و هر چند زال، او را از این کار باز می‌دارد اما رستم می‌گوید: من مرد آرامش و جام شراب نیستم، این ساختار وجودی نیرومند برای نازپروردگی نیست، اگر زمان جنگ فرا برسد، خدای یگانه مرا یاری می‌رساند:

«چنین گفت رستم به دستان سام	که من نیستم مرد آرام و جام
چنین یال و این چنگ‌های دراز	نه والا بود پروریدن به ناز
اگر دشت کین آید و رزم سخت	بود یار یزدان پیروز بخت»

(همان: ۴۹)

رستم در جستجوی یافتن وسیله‌ی سواری برای خود، رخس را می‌یابد و از مشاهده‌ی زیبایی و نیروی این اسب در شگفت می‌ماند و خداوند را می‌ستاید و می‌گوید که نیکی را باید از خداوند طلب کرد و بدان شادمان شد:

«به دل گفت کاین برنشست من است	کنون کار کردن به دست من است
لب رستم از خنده شد چون بُسد	همی گفت نیکی ز یزدان سزد»

(همان: ۵۰)

آن‌گاه رستم از زال می‌خواهد که افراسیاب را به وی نشان بدهد تا با او بجنگد، اما هم‌چنان زال نگران است که رستم می‌گوید: نگران مباش که خدای آفریننده‌ی جهان یار من و ابزارهای جنگی و نیرویی که دارم همچون دژی استوارند و این درخواست در دوره فرمانروایی کیقباد است:

«بدو گفت رستم که ای پهلوان!	تو از من مدار ایچ رنجه روان
جهان آفریننده یار من است	دل و تیغ و بازو، حصار من است»

(همان: ۵۱)

سرانجام جنگ روی می‌دهد، افراسیاب از رستم، ضربه‌ای سخت می‌بیند و می‌گریزد، ترک‌ها به سختی شکست می‌خورند، در برآیند آن، پشنگ، شاه ترکان، نامه‌ای آمیخته با احترام بسیار برای شاه ایران می‌نویسد که نخست خدا را یاد می‌کند و پیشنهاد می‌کند که جنگ پایان گیرد، بدین امید که کیقباد آرام گیرد که اگر بجنگیم، خداوند از ما خشم می‌گیرد:

«یکی نامه بنوشت ارتنگ وار	بر او کرده صدگونه رنگ و نگار
به نام خداوند خورشید و ماه	که او داد برآفرین دست‌گاه
سزد گر برانیم دل هم برآن	نگردیم از آیین و راه سران

از آن گر بگردیم و جنگ آوریم  
 بود زخم خورشید و خشم خدای  
 جهان بر دل خویش تنگ آوریم  
 نیابیم بهره به هر دو سرای»  
 (همان: ۵۲)

پس از مدتی کیقباد به پارس آمد و مردم به وی روی آور شدند، او به آن‌ها پندهایی داد و گفت: همه‌ی شما در پناه خدا باشید، خردورزی کنید و به کسی زیان نرسانید:

«نخواهم به گیتی جز از راستی  
 همه در پناه جهاندار بیید  
 که خشم خدا آورد کاستی  
 خردمند بیید و بی آزار بیید»  
 (همان: ۵۳)

بزرگان ایران به زال خبر می‌دهند که کاووس از دادگری برگشته، ستمگر شده است و از او می‌خواهند که به فریاد آن‌ها برسد که زال می‌گوید: نزد او می‌روم تا از این کارهای زشت دست بردارد؛ زیرا خداوند و بزرگان ایران، مرا و او می‌دارند که کاووس را پند دهم که اگر بپذیرد سودمند خواهد بود:

«نه از من پسند جهان آفرین  
 شوم گویمش هر چه آید ز پند  
 نه شاه و نه گردان ایران زمین  
 زمن گر پذیرد بود سودمند»  
 (همان: ۵۴)

زال به کاووس می‌گوید: که تو نباید سپاه را به مازندران ببری، اگر این بزرگان اکنون چاکر تو هستند، بنده‌ی خدای دادگرند، تو از خون این بزرگان، درخت خودخواهی مکار زیرا بار و قد این درخت، جز نفرین نیست و آیین شاهان پیشین، نه چنین است:

«سپه را بدان سونباید کشید  
 گر این نامداران تو را کهترند  
 ز شاهان کس این راه هرگز ندید  
 تو از خون چندین سرنامدار  
 که بار و بلندیش نفرین بود  
 چنین بنده‌ی دادگر داورند  
 ز بهر فزونی درختی مکار  
 نه آیین شاهان پیشین بود»  
 (همان: ۵۵)

کاووس در پاسخ به زال می‌گوید: که من از اندیشه‌ی تو بی‌نیاز نیستم اما خداوند جهان یار من و سر دیوها شکار من است، اگر تو در جنگ مرا یاری نمی‌رسانی، کارم را به تأخیر مینداز:

«چنین پاسخ آورد کاووس باز  
 جهان آفریننده یار من است  
 کز اندیشه‌ی تو نیم بی‌نیاز  
 سر نره دیوان شکار من است  
 مفرمای ما را بدین در درنگ  
 گرایدون که یارم نباشی به جنگ»  
 (همان: ۵۵)

زال وقتی می‌بیند که کاووس به سخنانش توجهی ندارد، به شدت آزرده می‌شود و از آن‌جا بیرون می‌آید، بزرگان ایران نیز او را همراهی می‌کنند و گیو به زال می‌گوید: از خدا می‌خواهم که راهنمای ما شود؛ در هر جا که باشیم تو را می‌ستاییم که پس از خداوند امید ایران به توست:

«برون آمد از پیش کاووس شاه	شده تیره بر چشم او هور و ماه
برفتند با او بزرگان نیو	چو طوس و چو گودرز و ره‌ام گیو
به زال آن گهی گفت گیو از خدای	همی خواهم آنک او بود رهنمای
به هر سو که آییم و اندر شویم	جز از آفرینت سخن نشنویم
پس از کردگار جهان آفرین	به تو دارد امید ایران زمین»

(همان: ۵۵)

سرانجام کاووس با گروهی از بزرگان به مازندران می‌رود که همگان به سختی شکست می‌خورند و چشم کاووس نابینا می‌شود و زال از رستم می‌خواهد که به داد آنان برسد؛ زیرا خداوند، او را برای چنین روزی پرورده است:

«کنون کرد باید ترا رخس زین	بخواهی به تیغ جهان بخش کین
همانا که از بهر این روزگار	ترا پرورانیید پروردگار»

(همان: ۵۶)

سپس زال به رستم می‌گوید: که برای رفتن به مازندران، راهی کوتاه برگزیند:

«تو کوتاه بگزین شگفتی بیین  
که یار تو باشد جهان آفرین»

(همان: ۵۶)

رستم برای رفتن به این سفر سخت، به پدرش می‌گوید: که من بجز از خدای دادگر از کسی یاری نمی‌خواهم:

«چنین گفت رستم به فرخ پدر	که من بسته دارم به فرمان کمر
کنون من کمر بسته و رفته گیر	نخواهم جز از دادگر دستگیر»

(همان: ۵۶)

سپس رستم سوگند می‌خورد که پایش را از روی رخس باز نمی‌دارد مگر این که دست ارژنگ دیو را بسته دارد و در گردنش یوغی بگذارد:

«به نام جهان آفرین یک خدای	که رستم نگرداند از رخس پای
مگر دست ارژنگ بسته چو سنگ	فگنده به گردنش در پالهنه‌نگ»

(همان: ۵۶)

رودابه، مادر رستم، از سفر فرزند به مازندران و ستیز با دیوان به شدت، اندوهگین و نالان می‌شود و زال نیز گریان می‌شود که رستم می‌گوید: چرا مرا نیز غمگین می‌کنید مگر شما به خدای یگانه امید ندارید، بخشش روزگار بر من این شد، شما برای روح و تن من ایمنی بخواهید؛ آن‌گاه با او پدرود کردند که دیگر بار او را می‌بینند:

همی زار بگریست دستان بر او	«بیامد پر از آب رودابه روی
به یزدان چه امید داری همی	مرا در غم خود گذاری همی
تو جان و تن من به زنده‌دار	چنین آمدم بخشش روزگار
که دانست کش باز بینند پیش»	به پدرود کردنش رفتند پیش

(همان: ۵۶)

هنگامی که روز شد و رستم از خواب خوش خسته شد، تن رخس را پاک کرد و زین را بر روی آن نهاد و از خداوند یکتا یاد کرد:

تهمت ز خواب خوش آمد ستوه	«چو خورشید برزد سر از تیره کوه
ز یزدان نیکی دهش کرد یساد»	تن رخس بسترد و زین بر نهاد

(همان: ۵۷)

رستم در راهی بسیار سخت می‌افتد، آن‌گاه سر خود را به سوی آسمان بالا می‌برد و می‌گوید: ای خدای داور دادگر! همه‌ی رنج و سختی را تو پدید آورده‌ای؛ من تلاش می‌کنم تا خداوند بزرگ به کاووس آسایشی بدهد و ایرانیان نیز رستگاری یابند؛ زیرا که آنان بزه‌کار، سرافکنده، پرستنده و بنده‌های تو هستند:

سوی آسمان کرد روی آن گهی	«همی جست بر چاره جستن رهی
همی رنج و سختی تو آری به سر	چنین گفت: کای داور دادگر!
دهد شاه کاووس را زینهار	بیویم همی تا مگر کردگار
گشاید بی‌آزار گیهان خدیو	هم ایرانیان را ز چنگال دیو
پرستنده و بندگان تواند»	گنهکار و افگندگان تواند

(همان: ۵۷)

رستم، درحالی که به شدت تشنه است، ناگاه گوسفندی از کنار او می‌گذرد، امیدوار می‌شود که بخشایش الهی، سختی را پایان برساند، اسب را نهیبی می‌زند و در پی گوسفندان می‌رود، چشمه‌ای پدیدار می‌گردد، آن‌گاه می‌گوید: هر کس از خدای یگانه‌ی دادگر سرپیچی کند بی‌خرد است، پس سخن نباید گفت و به خداوند پناه برد:

بپیمود پیش تهمت ز زمین	«همان‌گه یکی میش نیکو سرین
به دل گفت کآبشخور این کجاست	از آن رفتن میش اندیشه خواست

همانا که بخشایش کردگار  
 بشد بر پی میش و تیغش به چنگ  
 به ره بر یکی چشمه آمد پدید  
 تهمتن سوی آسمان کورد روی  
 هر آن کس که از دادگر یک خدای  
 بر این چشمه آبشخور میش نیست  
 به جایی که تنگ درآید سخن  
 فرزاز آمده است اندر این روزگار  
 گرفته به دست دگر پالهننگ  
 چو میش سرآور بدان جا رسید  
 چنین گفت: کسای داور راستگوی!  
 ببیچد نیارد خرد را به جای  
 همان غرم دشتی مرا خویش نیست  
 پناهت بجز پاک یزدان مکن»  
 (همان: ۵۷)

رستم در دیگر جای، چشمه‌ی آبی و ظرف شرابی و طنبوری می‌یابد، آن را برمی‌دارد و به آهنگ از خوشی ندیدن خود می‌گوید، سپس نام خدا را بر زبان می‌آورد، زنی جادو نزد او می‌آید، اما رستم با یاد کردن نام خدا، چهره‌ی آن را سیاه شده می‌بیند و معلوم می‌شود که دیو است نه انسان، آن‌گاه بی‌درنگ او را می‌کشد:

«چو چشم تذروان یکی چشمه دید  
 ابامی یکی نیز طنبور یافت  
 تهمتن مر آن را به بر درگرفت  
 می و جام و بویا گل و میگسار  
 به گتوش زن جادو آمد سرود  
 بر رستم آمد پر از رنگ و بوی  
 تهمتن به یزدان نیایش گرفت  
 یکی طاس می‌بر کفش بر نهاد  
 چو آواز داد از خداوند مه‌ر  
 سیه شد چون نام یزدان شنید  
 بینداخت از باد خم کمند  
 میانش به خنجر به دو نیم کرد  
 یکی جام زرین بر او بُر نبید  
 بیابان چنان خانه‌ای سور یافت  
 بزد رود و گفتارها برگرفت  
 نکرده است بخشش و را کردگار  
 همان ناله‌ی رستم و زخم رود  
 بپرسید و بنشست نزدیک اوی  
 ابر آفرین‌ها فزایش گرفت  
 ز دادار نیکی دهش کرد ییاد  
 دگرگونه تر گشت جادو به چهر  
 تهمتن سبک چون دراو بنگرید  
 سر جادو آورد ناگه به بند  
 دل جادوان زو پر از بیم کرد»  
 (همان: ۵۸)

در مسیری دیگر، رستم با دیوی به نام «اولاد» برخورد می‌کند و او را در کمند می‌اندازد و می‌بندد اما به او می‌گوید: اگر همراه من باشی، خواهی دید که به نیروی خداوند یکتا، بخت، شمشیر و هنری که دارم چگونه آن‌ها را نابود خواهیم کرد:

«بینی کز این یک تن پیلتن  
 به نیروی یزدان پیروزگر  
 چو بینندت تاو بر ویال من  
 بدرّ پی و پوستشان از نهیب  
 چه آید بر آن نامدار انجمن  
 به بخت و به شمشیر تیز و هنر  
 به جنگ اندرون زخم کویال من  
 عنان را ندانند باز از رکیب»  
 (همان: ۵۹)

پس از آزاد شدن کاووس و ایرانیان، به وسیله‌ی رستم، آن‌ها به رستم گفتند تا در جستجوی یافتن دیو سپید برآید که اگر خداوند یاری کند سر جادوگران را بر خاک می‌نشانند:

«توانسون ره خانه‌ی دیو گیر      به رنج اندر آور تن و تیغ و تیر  
مگر یار باشدت یزدان پاک      سر جادوان اندر آری به خاک»  
(همان: ۵۹)

آن‌گاه رستم، برای جنگ با دیو سپید آماده می‌شود و به ایرانیان می‌گوید: اگر دیو سپید مرا شکست بدهد، شما خوار و اندوهگین خواهی شد ولی اگر خداوند، من را پیروز بکند، بر این سرزمین فرمانروا خواهید شد:

«گو پیلتن جنگ را ساز کرد      از آن جایگه رفتن آغاز کرد  
به ایرانیان گفت: بیدار بید      که من کردم آهنگ دیو سپید  
گرایدون که پشت من آرد به خم      شما دیر مانید خوار و دژم  
وگر یار باشد، خداوند هور      دهد مرمرا اختر نیک زور  
همان بوم و بر باز بایید و تخت      به بار آید آن خسروانی درخت»  
(همان: ۶۰)

آن‌گاه، اولاد، رستم را راهنمایی می‌کند که به هنگام گرم شدن آفتاب حمله بکند که در آن وقت به یاری خداوند پیروز می‌شود؛ زیرا در آن زمان همه دیوان می‌خوابند:

«بدو گفت اولاد: چون آفتاب      شود گرم و دیواند آید به خواب  
بدان گه تو پیروز باشی مگر      اگر یار باشدت پیروزگر»  
(همان: ۶۰)

رستم به هنگام روبه‌رو شدن با دیو سپید، به یاری خداوند و با درد و کین بسیار می‌جنگد و دیو سپید را به زمین می‌افکند و با خنجر دلش را می‌درد و جگرش را بیرون می‌کشد:

«تہمتن به نیروی جان آفرین      بکشید بسیار با درد و کین  
بزد دست و برداشش نره شیر      به گردن بر آورد و افگند زیر  
فرو برد خنجر دلش بر درید      جگرش از تن تیره بیرون کشید»  
(همان: ۶۰)

پس از پیروزی‌های مکرر رستم و کشته شدن، ارژنگ و دیو سپید، شاه ایران، نامه‌ای برای شاه مازندران می‌نویسد و در آن، پس از ستودن خداوند، او را پندها می‌دهد و به او توصیه می‌کند که چون نمی‌تواند با رستم مقاومت کند، باج و خراج بدهد و اگر نپذیرد، از جانش ناامید خواهد شد:

«یکی نامه‌ای بر حریر سپید      بدو اندرون چند بیم و امید

نخست آفرین کرد بر دادگر  
به نیک و بد دادمان دستگاه  
سزای تو دیدی که یزدان چه کرد  
کنون گر شوی آگه از روزگار  
که با جنگ رستم ندارید تاو  
وگر نه چو ارژنگ و دیو سپید  
کز او دید پیدا به گیتی هنر  
خداوند گردنده خورشید و ماه  
ز دیو و ز جادو بر آورد گرد  
روان و خرد بادت آموزگار  
بده زود بر کام ما با ژ و ساو  
دلت کرد باید ز جان نا امید  
(همان: ۶۰ و ۶۱)

در جنگی دیگر، رستم هم چنان تعداد بسیاری از دیوان را می کشد، در هشتمین روز جنگ، شاه ایران پیش خدا می نالد و می گوید: خدایا! تو آفریننده‌ی آب و خاک هستی به ما پیروزی و شکوهمندی عطا کن:

«به هشتم جهاندار کاووس شاه  
به پیش جهاندار گیهان خدای  
از آن پس بمالید بر خاک روی  
مرا ده تو پیروزی و فره‌ی  
ز سربرگرفت آن کیانی کلاه  
بیامد همی بود گریان به پای  
چنین گفت: کای داور راستگوی!  
به من تازه کن تخت شاهنشهی»  
(همان: ۶۲)

در برخورد رستم با شاه مازندران، رستم از خدا یادی می کند، سپس نیزه‌ای بر کمر بند او می زند و او را به لخته ای کوه تبدیل می کند و بدین سان، سالار مازندران از پا درمی آید:

«جهانجوی کرد از جهاندار یاد  
یکی نیزه زده بر کمر بند او  
شد از جادویی تنش یک لخت کوه  
سنان دار نیزه به دارنده داد  
ز گیر اندر آمد بیونند او  
از ایران بر او بر نظاره گروه»  
(همان: ۶۳)

سپس رستم، لاشه‌ی تخته سنگ گشته را برمی دارد، پشت سر او هم مردم گرد می آیند و خدای آفریننده را سپاس می دارند و بر رستم، زر و گوهر می افشانند، رستم آن لاشه را در پیشگاه به زمین می افکند:

«بر آن گونه آن سنگ را برگرفت  
پیاده همی رفت بر کتف کوه  
ابر کردگار آفرین خواندند  
به پیش سراپرده‌ی شاه برد  
کز او ماند لشکر سراسر شگفت  
خروشان پس پشت او در گروه  
بر او زر و گوهر بر افشانند  
بیفگند و ایرانیان را سپرد»  
(همان: ۶۳)

آن گاه از میان دیوها هر کدام که ناسپاس بود و مردم از او هراسی داشتند، سر بریدند:  
«ز دیوان هر آن کس که بُد ناسپاس  
وز ایشان دل انجمن پر هراس



بفرمودشان تا بریدند سر فگندند، جایی که بُد رهگـذَر»

(همان: ۶۳)

پس از آن، کاووس به نمازگاه آمد و با خدای پاک به راز و نیاز پرداخت و به مدت یک

هفته، در برابر خدای یکتا به نیایش پرداخت و زمین را نیز می‌پیمود:

«وز آن پس بیامد به جای نماز همی گفت با داور پاک، راز

به یک هفته بر پیش یزدان پاک همی با نیایش بپیمود خاک»

(همان: ۶۳)

## نتیجه

نتایج برآمده از این تحقیق، در بندهای زیر آمده است:

۱- تفکر یکتاپرستی و گرایش به آن، تمام هستی فردوسی را فرا گرفته است؛ به گونه‌ای که هیچ‌گونه اندیشه‌ی غیر توحیدی را بر نمی‌تابد؛ افزون بر آن، درصدد اثبات این مطلب است که ایرانیان باستان نیز یزدان پرست بوده‌اند و این نگرش در همه‌ی احوال، فصل‌الخطاب و ختم‌الکلام بوده است.

۲- اعتقاد به دادار (خداوند) پدیدآور سلامت روحی و جسمی است؛ چه، نیازمندی به اغیار و تعلقات مادی را به کلی می‌زداید و به جای آن، خداوند را می‌ستاید.

۳- داشتن فروغ ایزدی و فضایل اخلاقی را، در رأس امور و شرط لازم برای فرمانروایی می‌داند، که فقدان یا از دست دادن این دو، پدیدآور درماندگی، تیره روزی و بیکارگی است، و او با آوردن نمونه‌های بسیار، در جستجوی اثبات این مطلب است.

۴- جهان مادی را، بی‌وفا، ناپایدار و بی‌اعتبار می‌شمارد و یادآور می‌شود که وابستگی به آن، مایه‌ی خسران و تباهی در هر دو جهان است.

۵- فرزانه‌ی توس، تأکید می‌ورزد که می‌باید از رویدادهای روزگار پند گرفت و از آن سود جُست.

۶- از آن‌جا که مرگ، امری محتوم و حاصل از قهر و لطف الهی است، پس می‌باید به وسیله‌ی اندیشه‌ی توحیدی، از آن گذر کرد و به سوی حق شتافت که مایه‌ی رستگاری است.

۷- او با توصیف انسان آرمانی، آن را نیز از برآیند اندیشه‌ی توحیدی می‌داند.

۸- فردوسی، یگانه‌پرستی را، از عوامل اصلی راستگویی، بخشندگی و انسان دوستی می‌شمارد.

۹- به نظر او، ایرانیان با این ویژگی در برابر همه‌ی زورگویان و اهریمنان زمان، قد علم

کرده، به پیروزی‌های بسیاری دست یافته‌اند.

- ۱۰- در اندیشه‌ی حکیم توس، هیچ فرمانروایی، منزلت خداگونی ندارد که در صورت کمترین گرایشی به این قبیل موارد، منفور و مطرود است.
- ۱۱- فردوسی را نباید مدّاح شاهان و فرمانروایان و یا طرفدار زر و زور دانست، به جای آن، او فرمانروایان را بیش از دیگران در معرض انحراف، فساد و تباهی می‌دانسته، در این باره به ذکر نمونه‌هایی فراوان پرداخته است. بدین‌سان، این‌گونه مدعیان را می‌باید ناآگاه دانست و آن‌ها را راهنمایی کرد که با دقت بیشتر در متن اصلی شاهنامه، فردوسی را باز دانند.
- ۱۲- در این اثر سترگ، مباحث مختلف حماسی، رزمی، بزمی، عشق اساطیر و افسانه‌ها، تحت‌الشعاع باورهای اعتقادی، توحیدی و اخلاقیات است و آن را، والاترین معیار فضیلت می‌شمارد.
- پیشنهاد می‌شود، در بررسی شاهنامه‌ی فردوسی، در کنار پرداختن به مباحث حماسی، رزمی و بزمی، جنبه‌های اعتقادی این بزرگ مرد، خاصه در بخش توحید نیز تبیین شود و این موضوع به نام سرمایه‌های معنوی انسانی نامگذاری گردد.

## منابع

- ۱- ابوالحسنی، علی، (۱۳۸۲) فردوسی و معاد اندیشی، **هنر و معماری**، هنر دینی، پاییز و زمستان، شماره ۱۷ و ۱۸: ۱۹۰ - ۱۶۵.
- ۲- برزگر خالقی، محمدرضا، (۱۳۷۹) دیو در شاهنامه، **ادبیات و زبانها**، زبان و ادب، پاییز، شماره ۱۳: ۱۰۰ - ۷۶.
- ۳- پاشایی، محمدرضا، (۱۳۸۹) ریشه‌شناسی واژه‌ی «سوگند» در نامه‌ی باستان، **اطلاع‌رسانی و کتابداری**، کتاب ماه ادبیات، مرداد، شماره ۱۵۴: ۷۵ - ۴۴.
- ۴- دهخدا، علی‌اکبر، (۱۳۷۲) **لغت‌نامه**، چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۵- رستم‌وندی، تقی، (۱۳۸۷ و ۱۳۸۸) «آز» و «داد»، آسیب‌شناسی سیاسی شهریاری در شاهنامه‌ی فردوسی، **علوم سیاسی**، پژوهش سیاست نظری، زمستان و بهار، شماره ۵: ۱-۲۰.
- ۶- رفعت، محمدتقی، (۱۳۸۴) منش‌ها و کردارهای قهرمانان شاهنامه، **ادبیات و زبانها**، رشد آموزش زبان و ادب فارسی، نیمه‌ی اول بهار، شماره ۷۳: ۱۵ - ۱۰.

- ۷- سلیمانی، قهرمان، (۱۳۶۹) انسان آرمانی در شاهنامه‌ی فردوسی، **علوم اجتماعی**، نامه‌ی فرهنگ، زمستان، شماره ۲-۶۶-۵۷.
- ۸- صفا، ذبیح‌الله، (۱۳۹۰) **حماسه سرایی در ایران**، چاپ پنجم، تهران: انتشارات فردوس.
- ۹- عادل، محمدرضا، (۱۳۶۹-۷۰) نژاد و «برتری نژادی» در شاهنامه، **ادبیات و زبانها**، شماره ۷۶ و ۷۷: ۷۳۰-۷۰۵.
- ۱۰- عزیزی، طاهره، (۱۳۸۸) ترسیم چرخه‌ی عدالت در شاهنامه، **علوم سیاسی**، علوم سیاسی - دانشگاه باقرالعلوم (ع)، سال دوازدهم، شماره ۴۵، بهار: ۱۷۰-۱۴۳.
- ۱۱- عمادی، اسدالله، (۱۳۶۹-۷۰) حقیقت فردوسی و خاستگاه اجتماعی شاهنامه، **ادبیات و زبانها**، شماره ۷۶ و ۷۷، اسفند و فروردین: ۷۰۴-۶۹۷ و ۸۶۱-۷۰۴.
- ۱۲- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۹۰) **شاهنامه**، به کوشش امیر نیرومند براساس چاپ مسکو- چاپ دوم، تهران: انتشارات جلوه‌نگار.
- ۱۳- فردوسی، ابوالقاسم، **شاهنامه**، تصحیح رستم علی‌یف، آ. برتلس و دیگران، تحت نظر ع. نوشین چاپ مسکو.
- ۱۴- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۶۳) **شاهنامه**، تصحیح ژول مل، تهران: انتشارات شرت سهای کتابهای جیبی.
- ۱۵- قربان‌پور، حجت، (۱۳۸۳) جلوه‌های دادخواهی دهقان توس در شاهنامه، **تاریخ**، تاریخ پژوهی، زمستان، شماره ۲۱: ۸۴-۷۲.
- ۱۶- کزازی، جلال‌الدین، (۱۳۹۰) **رؤیا، حماسه، اسطوره**، چاپ ششم، تهران: نشر مرکز.
- ۱۷- کزازی، سیدجلال‌الدین، (۱۳۸۴) «داد» و «بیداد» در شاهنامه، (مفهوم داد و عدالت در شاهنامه) میان رشته‌ای **سوره اندیشه**، مهر، شماره ۲۰: ۶۱-۶۰.
- ۱۸- معین، محمد، (۱۳۶۳) **فرهنگ فارسی**، چاپ ششم، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ۱۹- منجمی، منوچهر، (۱۳۸۸) این فردوسی این ایران: حماسه‌ی بزرگ ایرانیان: روزهای گم شده‌ی تاریخ، **ادبیات و زبانها**، فردوسی، تیر - شماره ۷۸: ۵۶-۵۲.
- ۲۰- مهرکی، ایرج و بهرامی رهنما، خدیجه، (۱۳۹۰) ساختار تقدیر محور داستان‌های تراژیک شاهنامه، **ادبیات و زبانها**، بهار، شماره ۲۰، فصلنامه ۶۸-۳۷.
- ۲۱- میزانی، فرج‌الله، (۱۳۹۳) **حماسه‌ی داد**، چاپ اول، تهران: انتشارات فردوس.

۲۲- همایون کاتوزیان، محمدعلی، (۱۳۷۷) فرقه‌ی ایزدی و حق الهی پادشاهان، **علوم سیاسی**، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، خردادو تیر، شماره ۱۲۹ و ۱۳۰: ۱۹ - ۴.